

تحلیل و بررسی کباب غاز

مقدمه

در سال ۱۲۶۱ هجری عبداللطیف نسوجی تبریزی کتاب «هزارویک شب» را از زبان عربی به فارسی ترجمه کرد. ترجمه‌ی مزبور خیلی ساده و سلیس است، به گونه‌ای که خواننده بر صاحب قلم حسد می‌ورزد و غبطه می‌خورد. بعدها با ترجمه‌ی «حاجی بابای اصفهانی» و «ژیل بلاس» از «میرزا حبیب اصفهانی» و «دکامرون» از شوشتری، ساده‌نویسی در ایران رونق گرفت و با علامه دهخدا (در چرند و پرند) ادامه یافت.

از چرند و پرند که بگذریم با آثاری چون «کتاب احمد» و «سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ» روبه‌رو هستیم که به زبان ساده نوشته شده‌اند. از جمال‌زاده نیز «یکی بود یکی نبود» را، به عنوان اولین مجموعه‌ی قصه، داریم با ویژگی‌های زیر:

۱) زبان داستان محاوره‌ای است.

۲) داستان‌ها درباره‌ی اشراف و دربار و بازرگان‌ها نیست بلکه درباره‌ی طبقه‌ی متوسطی است که با انقلاب مشروطیت رشد و نمو یافته‌اند. به این ترتیب ادبیات داستانی در میان مردم رواج می‌یابد.

۳) داستان محصول زبان و فرهنگ فارسی است و ترجمه و تنظیم از زبان‌های دیگر نیست.

۴) ضعف بزرگ اثر آن است که نویسنده از جامعه‌ی ایران دور مانده و تجربه‌های ملموسی از زندگی مردم ندارد و نمی‌تواند شخصیت‌های داستانی را خلق کند و پروراند.

چکیده

داستان کباب غاز در کتاب تحلیلات و نقد دبیستان تاکنون نگاشته نشده است. البته است نویسندگی مقاله با بررسی موضوع، زبان، ساخت و شخصیت‌های داستان، نکاتی دیگر در آن درج شد.

کلمه واژه‌ها

کباب غاز، جمال‌زاده، ساخت داستان، نقد و تحلیل، اصل غافل‌گیری

ایران عبادپور اصل

کارشناس زبان و ادبیات فارسی و دبیر دبیرستان‌های آذربایجان و ممقان

متن داستان کباب غاز

موضوع این داستان بر محور ماجرا و حادثه قرار دارد. یعنی حوادث دست به دست هم می‌دهند و داستان را به جلو می‌برند. پایان داستان هم برخلاف انتظار اتفاق می‌افتد و خواننده‌ی داستان غافل‌گیر می‌شود.

داستان ساده و شیرین است و به زبان عامیانه نوشته شده و پر از اصطلاحات عامیانه و ضرب‌المثل است. در داستان به مسائل و مصالح دینی و فرهنگی اشاره‌هایی

شده است؛ مانند «زبانش چون ذوالفقار علی از نیام برآمده»، «شق القمر می‌کند» و یا «مانند حضرت ابراهیم که بخواهد اسماعیل را قربانی کند». داستان عبارات‌های عامیانه‌ای از این قبیل دارد:

«یک بر نره خرگردن کلفت رانمی‌شود وعده گرفت، تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند»، «شکم صابون زدن»، «مال بد بیخ ریش صاحبش»، «هر گلی هست به سر خودت بز». که هر کدام کنایه‌ای در بر دارند. عبارات‌های ساده و روانی هم در قصه وجود دارد: «دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بی‌چاره، که لابد از راه دور با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم».

در مواردی از صنعت سجع هم استفاده شده است؛ مانند بوقلمون و مردم دون در «همان ببحیوحه‌ی بخور بخور..... به یاد بی‌ثباتی فلک بوقلمون و شقاوت مردم دون

شده است؛ مانند «زبانش چون ذوالفقار علی از نیام برآمده»، «شق القمر می‌کند» و یا «مانند حضرت ابراهیم که بخواهد اسماعیل را قربانی کند».

داستان عبارات‌های عامیانه‌ای از این قبیل دارد:

«یک بر نره خرگردن کلفت رانمی‌شود وعده گرفت، تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند»، «شکم صابون زدن»، «مال بد بیخ ریش صاحبش»، «هر



افتادم» و پتیاره و بدقواره در «مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره...»

هم چنین متأثر از مقدمه‌ی گلستان سعدی می‌نویسد:

«بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود» و با استفاده از کلمه‌ی عربی «بلعت» و فعل «صرف کردن» عبارت زیر را زینت‌بخش داستان کرده است: «دو ساعت بعد مهمان‌ها، بدون تخلف تمام و کمال، دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه‌ی بلعت اهتمام تامی داشتند». ضمن این‌که افراط در مترادف‌ها و عامیانه‌نویسی، ساده‌نویسی داستان را به سوی تصنع و زیاده‌گویی سوق داده است: «لات و لوت و آسمان‌جل، بی‌دست و پا و پخمه و گاگول، تا بخواهی بدریخت و بدقواره...» و یا «خوامستم نوکش را چیده، دمش را روی کولش بگذارم و به امان خدا بسپارم».

تعهد زبانی نویسنده فوق‌العاده چشم‌گیر است ولی معنا و ساخت داستان برخلاف ظاهر آراسته‌اش سست و بی‌دوام است.

راوی یکی از شخصیت‌های داستان است. ماجراها در خانه‌ی او اتفاق می‌افتد. راوی اول شخص مفرد است. در داستان مخاطبی حضور ندارد؛ یعنی کسی به روایت راوی واکنش نشان نمی‌دهد. زاویه‌ی دید راوی واقع‌گراست. راوی ماجراهای خود را روایت می‌کند. ماجراها به نوعی مستند هستند و روایت دست اول

است. او هم چنان حس و درون خود را بیان می‌کند؛ مانند «دلَم می‌تپد»، «شش دانگ حواسم پیش مصطفی بود». در نتیجه راوی، زاویه‌ی دید درون‌گرا هم دارد.

ساخت داستان

چارچوب داستان مانند چارچوب لطیفه‌هاست؛ یعنی مانند لطیفه‌ها پایان برخلاف انتظار و شوکت‌انگیز دارد. نقطه‌ی اوج داستان خواننده را غافل‌گیر می‌کند. برای مقایسه، دو لطیفه را با این داستان مقایسه می‌کنیم:

به یکی گفتند پلرت در چاه افتاده بیا از چاه برکشیم، گفت کشیدن لازم نیست پنجاه کیلو است!

به ملانصرالدین گفتند چند سال داری گفت چهل سال. ده سال بعد سؤال را تکرار کردند او باز هم گفت چهل سال. گفتند چگونه است که در ده سال فاصله‌ی زمانی سن تو تفاوتی نکرده است؟ گفت حرف مرد یکی است!

در هر دو لطیفه جوابی را می‌شنویم که انتظار نداریم. در این داستان هم که کباب غاز نباید خورده شود، برخلاف انتظار، مصطفی بال‌غاز را می‌کند و به نیش می‌کشد و بقیه‌ی مهمان‌ها هم به جان‌غاز می‌افتند. منتها در این جا لطیفه گسترش یافته و شکل و شمایل داستان را به خود گرفته است. ساخت قصه از لطیفه‌های عامیانه گرفته شده است و نویسنده با هجو، هزل و طنز قدرتمند و زیبایی آن را آراسته و شیوه‌ی

نوین را در ادبیات ایران پدید آورده است. داستان در یک خانواده‌ی متوسط و متجدد آغاز و پایان می‌یابد. میزبان کتاب‌های صادق هدایت را می‌خواند. در خانه‌شان تلفن است (زمان نوشتن داستان را باید در نظر بگیریم). کارمند اداره‌ای است. در خانه نوکری هم کار می‌کند و سعی می‌کند خود را به طبقات بالا متصل کند که از آن طبقه نیست. خود میزبان می‌گوید: «گفتم خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابدأ اجازه‌ی خریدن خرت و پرت تازه را نمی‌دهد.»

با این وضع، وقتی تلفن زنگ می‌زند، می‌گوید:

«احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد» و یا «گفتم آقای مصطفی خان وزیر داخله شخصاً پای تلفن است»، عبارت‌های نقل شده ادعاهایی بیش نیستند. فقط جلو مهمان‌ها پزی می‌دهند. داستان دو عنوان دارد: «کباب‌غاز» یا رساله در حکمت مطلقه‌ی «از ماست که بر ماست».

داستان ماجراهای مجلسی را بیان می‌کند که در آن مجلس قرار بود مصطفی حیل‌ای به کار برد تا مهمان‌ها کباب‌غاز نخورند، ولی کباب‌غاز خورده می‌شود. شالوده‌ی داستان هم با عبارت عمومی و شایع «از ماست که بر ماست» تفسیر و توجیه شده است.

این خانواده در عین تجددخواهی سخت خرافاتی هم هست. وقتی میزبان به

خانمش پیش نهاد می کند:

«از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم» خانم جواب می دهد: «... محال است در مهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیزی عاریه وارد این خانه بشود. مگر نمی دانی که شگون ندارد و بچه ی اول می میرد».

در اعمال و گفتار و شخصیت های داستان تناقض هایی به چشم می خورد. داستان هم به این تناقض ها زنده است. وقتی میزبان ماجرای مهمانی را با خانم در میان می نهد، خانم می گوید:

«تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلو شان درآیی». چند سطر بعد می گوید: «یک بر نره خر گردن کلفت را که نمی شود وعده گرفت».

میزبان به زنش جواب می دهد:

«ای بابا خدا را خوش نمی آید که این بدبخت ها... شکم را مدتی است که صابون زده اند که کباب غاز بخورند». وقتی مهمان ها غذاها را می خورند، میزبان می گوید:

«به چشم خود دیدم که غاز گلگونم لخت لخت و قطعه بعد آخری طعمه ی این جماعت کرکس صفت شده».

مصطفی خود را «پسر عموی تنی» میزبان معرفی می کند و میزبان او را با این عبارت بلند بالا می پذیرد: «مصطفی پسر عموی دختردایی خاله ی مادرم بود». شخصیت مصطفی هم متناقض است. در اول داستان، راوی مصطفی را این طور وصف می کند:

«لات و لوت و آسمان جل و بی دست و پا و پخمه و گانگول، تا بخواهی بدریخت و بدقواره... پک و پوزش کریمه تر... (پشم های زرد و سرخ و خرمایی به اندازه ی یک انگشت از لابه لای یقه ی پیراهنش سر

به در آورده و مثل کرم هایی که به مار چوبه ی گندیده افتاده باشند...)

از زبان راوی در قسمت دیگر داستان می خوانیم:

«آقای مصطفی خان با کمال متانت و دلربایی... باوقار و خون سردی هر چه تمام تر... به عنوان یکی از جوان های لایق و فاضل پایتخت...».

در لباس پوشیدن هم این تناقض ها وجود دارد. راوی می گوید:

«سر زانوهای شلوارش، که از بس شسته بودند به قدر یک و جب خورد رفته بود، و چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آن جا مخفی کرده است». چند صفحه ی بعدی می خوانیم:

«ناگهان مصطفی بالباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق و زراق و افتان و خرامان چون طاووس مست وارد شد... گویی یکی از عشاق نامی سینماست...»

میزبان، که می خواهد مصطفی را به خانه اش راه ندهد، به زنش می گوید:

«تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرابین غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن».

چند سطر بعد می گوید:

«خدا را خوش نمی آید این بی چاره، که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم».

میزبان گرچه هم قطارهای خود را برای تاها به مهمانی دعوت کرده است ولی می خواهد هر چه زودتر مصطفی را از خانه بیرون کند و می گوید:

«مصطفی این اسکناس را می گیری و زودی می روی که می خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عمو سلام برسانی...»

چند سطر بعد می خوانیم:

«اصلاً امروز هم نمی گذارم از این جا بروی باید مهمان عزیز خودم باشی».

مصطفی به میزبان می گوید:

«اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمان ها دست به غاز نزنند می شود غاز را فردا از نو گرم کرده و دوباره سر سفره آورد».

راوی می گوید:

«مصطفی... بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده و به نیش کشید».

شخصیت های داستان

زن میزبان به شوهرش می گوید که با یک کباب غاز که نمی شود دو بار مهمانی داد و بحرانی در داستان ایجاد می کند.

میزبان به مصطفی زیاد کودن و بی نهایت چلمن می گوید:

«... امروز یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده برای ما پیدا کن. مصطفی: در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد که در تمام شهر یک دکان باز نیست».

بعد از این ماجرا ظاهر و باطن مصطفی پا به پای داستان دگرگون می شود. لباس های پاره پوره او نونوار می شود. بی نهایت چلمن، شخص شخیص و شاعر می شود و به راحتی می گوید: «احتمال می دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواند. بگوئید فلانی فعلاً سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد».

در مقابل میزبان مستأصل می شود و بیش تر تماشاگر صحنه ها می ماند. مهار اوضاع به دست مصطفی می افتد. مصطفی را بعد از این مصطفی خان صدا می زنند. میزبان برای حل مشکل به او رجوع می کند و به او اختیار می دهد:

«ولی به نظرم این گره به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خوت مهارتی به

خرج بدهی که احدی از مهمانان در صدد دست زدن به غاز برنیابند».

مصطفی هم به خوبی از عهده‌ی کارش برمی‌آید «مهمانان سخت در محظور گیر کرده، تکلیف خود را نمی‌دانند... خواهی نخواهی جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله گفتن چاره نداشتند».

مصطفی خود را همدم شاعر معروف و ادیب پیشاوری جا می‌زند و حضار استاد

داستان نشان می‌دهد که تغییر و تحولی در شخصیت داستان ایجاد نشده است.

چون که در پایان داستان می‌بینیم که میزبان این جوان فاضل و دوست و ندیم و ادیب پیشاوری و وزیر داخله را از مسند سخنوری پائین می‌کشد و به اتاق دیگر می‌برد و می‌گوید: «خانه خراب... خیانت ورزیدی و نارو زدی؟ دیگری که این ناز شستت باشد و باز کشیده‌ی دیگری نثارش کردم».

دیوانه و عاقل، دخو از شخصیت‌های افسانه‌ای و نیمه افسانه‌ای اند که شخصیت مصطفی شبیه آن‌هاست.

این شخصیت‌ها بسته به موقعیت‌ها از خود واکنش نشان می‌دهند، هم می‌توانند عاقل باشند و هم دیوانه. این شخصیت‌ها تپیک هستند. داستان کباب غاز، داستان حادثه محور است نه شخصیت محور، در نتیجه رشد شخصیت‌ها در کار نیست.

اما چرا کباب غاز خورده شد؟

دلیل اول: بنای داستان بر مهمانی با کباب غاز بود و بدون آن، مهمانی معنا و مفهوم خود را از دست می‌داد.

دلیل دوم: مصطفی هم گرچه موظف بود بنا به مصلحتی از نخوردن کباب غاز دفاع کند ولی حالت عمومی مهمان‌ها و خود مصطفی ناخودآگاه بر این مصلحت غلبه کرد.

دلیل سوم: میزبان می‌گوید: «حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آگوی برغان پر کرده‌اند و...».

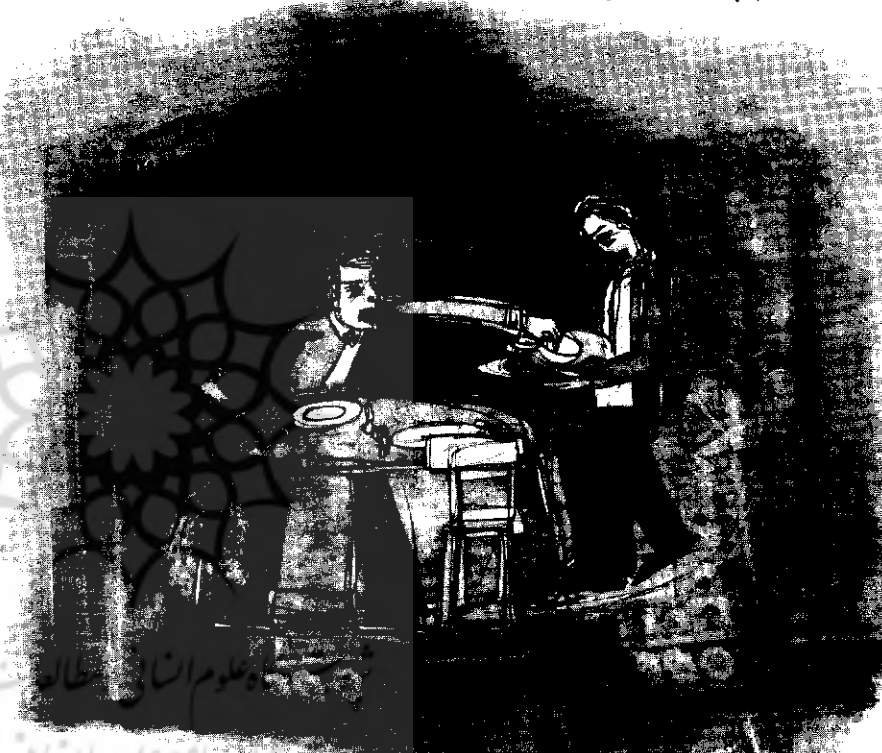
مصطفی از شنیدن آگوی برغان آب از دهانش راه می‌افتد و به هوای آگو شانه‌ی غاز را می‌کند و به دندان می‌کشد.

در داستان اگرچه مهمان‌ها برای کباب غاز دعوت شده‌اند ولی به دلیل کمی شعور و سستی اراده، خود را به مصطفی عاقل و دیوانه تسلیم می‌کنند. هرگاه او می‌گوید که کباب غاز را نخوریم، خواهی نخواهی می‌گویند نخوریم و هرگاه مصطفی می‌گوید بخوریم و دست به غاز می‌برد و کنفش را می‌کند، آن‌ها هم در یک آن کلک غاز را می‌کنند.

منابع و مأخذ

۱. ادبیات فارسی سال دوم دبیرستان (داستان کباب غاز)
۲. میرصادقی، جمال، جهان داستان (ایران)، چاپ اول، تهران: نشر اشاره - ۱۳۸۱

3. H. Kamshad - Modern Persian prose literature, First printed, London - Cambridge university press, 1966



نتیجه این تغییر شخصیت مصطفی چگونه است که دوباره به حالت اول برگشته است؟ در این جا با مشکل بازگشت به حالت اولیه روبه‌رو هستیم و رشد و تکاملی در کار نبوده است. قبلاً اشاره شد که چارچوب داستان، چارچوب لطیفه را دارد. لاجرم شخصیت داستان هم شخصیت لطیفه‌ها را خواهد داشت. از این شخصیت‌ها در تاریخ و افسانه زیاد داریم. تلخک‌های درباری شخصیت‌های تاریخی لطیفه‌ها هستند و ملانصرالدین، جوحی، بهلول

خطابش می‌کند. چرا مصطفی این همه تغییر کرده است؟ نویسنده به صراحت جواب می‌دهد: «از اثر شراب و کباب چنان قلب ماهیتش شده بود که باور کردنی نیست...».

آقای جمال میرصادقی، داستان‌نویس و منتقد معروف (در کتاب جهان داستان، جمال‌زاده) می‌نویسد: «البته نویسنده با ذکر این که پسر عمو چند استکان زده، خواسته موضوع را غیر مستقیم توجیه کند اما چند استکان زدن چنین تحولی را در شخص به وجود نمی‌آورد و باور کردنی نیست».